

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۱۱ می ۲۰۲۱

ناتور رحمانی

دختر شهر طلا

شهر من از گلوگاه فجر طلایی میشد و خورشید با دست های گرم و پُر از محبت خویش هر گوشه آنرا نوازش میکرد. بامهای کوتاه کاهگلی و بیره ها دل به آفتاب می دادند و در آرامش خیال لطافت پنجه کبوترانی را مهمان می شدند که از شوریدن چوری کبوتربازان رم خورده در پرش های کوتاه و بلند از آسمان آبی سریده اینجا و آنجا می نشستند .

من این شهر طلایی را زیاد دوست داشتم و با تمام کوچه پسکوچه های آن آشنا بودم .

او هم دختر شهر طلا بود با موهای شبه گون و چشمان سیاه .

در خیل کبوتران پرشی یک کبوتر سپید کاغذی داشتم که همیشه راه را کوتاه می گرفت و یک کوچه بعد تر روی بیره بام دختر شهر طلا می نشست و با این کار پرواز کبوتر نگاه مرا تا تخت بام آنها می رسانید و در انبوه جنگل موهایش گم می ساخت، از دور به من نظاره میکرد . نگاه اش ژرفتر از دریا و لبخندش گرمتر از آفتاب بود .

من عادت کرده بودم مدت ها خاموشانه به چشمانش بنگرم و احساس پاک او را از اندوه ژرف نگاه هایش دریابم .

حرفهای ما طراوت و پاکیزه گی باران را داشت در فصل بارانی دور از پرواز کبوتران .

این ها دور ترین خاطرات گذشته من است که در ابهام روز های غبارآلود گم شدند، آنگاهی که آفتاب از شهر ما کوچ کرد و کوچه های شهر طلا را مه گرفت . حافظه ام خاطرات آنروزها را روشن نمی سازد. سیمای آن روزگاران خوش را پوشش گرد آلود در خود پیچیده و روز بروز تاریکتر و مبهم تر مینماید. آنوقت ها زندگی بود یا در واقع زندگی من بود شریک و پُر از هیجان مثل یک رویا رویای شگفت انگیز و مستی آور .

به یاد می آید که کوچه های شهر طلا پهن و گسترده شدند شبیه یک دشت که راه ها در آن گم شدند و فاصله ها تا ابدیت رسید. فاصله را که کبوتر نگاه ام تا بام دختر شهر طلا در چند چرخ کوتاه می پیمود تا انتهای دنیا رسید و به او نرسید .

دیگر آسمان تیره و ابرآلود از پرواز کبوتران خالی شد ، بیره و بام نماند ، دخترشهر طلا گم شد و آفتاب قهر کرد و رفت . شهرما پُر از سایه شد . سایه های هولناک در هر گوشه پراکنده شدند . شهر در سکوت مرگباری فرو رفت چراغها خاموش ، پرده ها کشیده و دروازه ها بسته شد.

درشهر شبگردان و شب پرستان بودند که از سیاهی شب سرمه به چشم کشیدند و به امامت شیطان استادند... و دیگران شبیه هم شباویز و فردا نگر

برای پیدا نمودن آن گذشته های دوست داشتنی به بال آرزو نشستم، مگر باد های یغماگر تنها در وسعت دنیا سرگردانم ساخت .

چقدر از او دورم ؟ نمیدانم. مگر هنوز هم نگاه های شاعرانه اش ، لبخند دلبرانه اش و سیمای معصومانه اش نمودار هویدای از زندگی غبارآلود هنری من است ... کاش میشد برایش می سرودم.

دختر شهر طلا !

در واپسین سلاله خورشید

من پیام غروب نیازم را

به شام چشمان سیاهت بستم

ای هکانه هکتر بودن

هکتر شدن

آیا میشود پندار تاریک شجم را

پیوند با سپیده راستین دهی ؟

که تنها در دست های مهربان تست

مرا درياب نازنين

که من

خسته ترين عاشق بيقرارم

تنها ترين بيکس روزگارم

افغانم

(ناتور)